

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

داد نورانی

۲۷.۰۳.۰۹

## شعر ، جدال ، زندگی

ای شبچراغ ساطع فانوس عمر من  
ای شه شهاب مردمک دیدگان درد  
ای هم‌هی شکیب  
ای شعر!  
ای رقص جاودان زبان زمانه ها  
ای عطر بیکران روان ترانه ها  
من پای رهوار غمین حیات خود  
در واژه زار سرخ تو مرهون کرده ام  
وقتی فشرد پنجه جبار زندگی  
تا برکشد عصاره دیرینه از تنم  
ناخن شگاف رسم شرر بار زندگی  
من لب به پای نقش شفا بخش تو زدم  
خندیدی و دو دست گهرریز و شاد را  
بر پشت سنگواره پیمان من زدی  
از بس چکیدی سرخ بر اوراق نیلیم  
خون رفت تا کلاه  
تا فرق زخمسار تن زندگانیم  
در حجم من دمیدی فقط قطره ای  
و بس  
من و ز سرشت شب

به قضا سیلی می زدم  
می لرزد از سرشک  
دل خاطرات روز  
لبخند تو به قامت او مرده است مگر؟  
هر لحظه ام چو پله زیرین آسیاب  
آخر چرا نپرسی که هان  
زنده است مگر؟  
این چکه های سرخ چو تقطیع مصرع ها  
ناوک نما به خشم تو تصویر می کنم  
من پنجه هات سیبل دهها تیر می کنم  
ای همدم دمام و خوشخیز روح من  
ای شعر!  
من در حمام خون تو  
صد درد کشته ام

من پای سرخ پاغری تو در غروب روز  
دستان آه

یک یکی از پشت بسته ام  
آنروز یادت هست؟

در کوچه های ژنده آوارگی و درد  
وقتی که پُتک کجرو آن روز و روزگار  
قراضه های حزن به پیراهنی بدوخت  
سنگسار های جور به جان و تنی بکوفت  
من پای کژ کلامی عجب ذبح می شدم  
آن وقت حلقه ساعد سیمینگون تو  
برگردنم هنوز حمایل نیسته بود  
من وز پر همای تو سرشار می شدم  
گفتی خموش باش!  
گفتی به زیر رعد کمانگیر لحظه ها  
مست و خروش باش  
من ناخنی که ریشه بر آن مستی می نمود  
بردم به روی دیده و گفتم:

بلی،

قبول

ای خنگ خوشخرام و سفر دار واژه ها  
ای عرشه زبان و کلام و روان و درد  
من بر نظاره گاه جمال تو زنده ام  
گل غنچه های سرخ و شکوفای ناز تو  
لبخند می زنند

در ریگزار چشم من و دیدگان من  
ای شاخه شفا!

ای پادزهر زهر!

تا مست جرعه جام لباریز تو شدم  
پیکر تراش چهر هوسخیز تو شدم  
از شانیه ها چو کودکی آویختی مرا  
گفتی خموش باش!

گفتی ترا بیاد سحر

خواب می کنم

گفتی که در تکان جلوخیز واژه ها

نا رفته گفته ها

حل کرده در اسید خودم

آب می کنم

من در نبرد داغ و شررتاب زندگی  
من در فضای دود و نفسگیر روزگار

ای صخره کلام!

بر متکای عشق تو پیوند می زدم

بر نقش سرخکار تو لبخند می زدم

من بر دم ستیزه ساطور زندگی

بر فرق می خرامم و دم بر نمی کشم

بر خار راه و تنگه پیکار زندگی

بی خنجر و غراب و قلم

بر چکاد موج

من سایه هما گهی بر سر نمی کشم

ای دخمه جدال!

در شط پُر شقاوت و کین توز لحظه ها

من موج را به پاروی تو پاره می کنم

من مرگ را به پای تو آواره می کنم

گفتی که دیده بر کف پایت فدا کنم

گفتی که بر فراز و نشیب ستاره ها

روشن شراره ها  
بر روح تو بکارم و آنرا دوا کنم  
اندر شرار آتش و شور شراره ها  
دستان درد را  
اندر حنای شیون و فریاد

شسته ام

پشت ظلام شبیه تسلیم بسته ام  
در پیچ و زجر و تاب اجلگیر زندگی  
در لای لئه ها و فک پر توان تو  
عفریت خونسرشته تسلیم

کشته ام

من مرگی را که  
خوشه ای قندیل زندگیست

چون

چلچراغ روشنی بر فرق می برم  
برمزه ها مبارک و میمون می خرم  
آن مرگ بر نماد ابد  
فرق زندگیست  
چون تیغ آبداده  
بر حلقوم بندگیست